

## سرکوبی سوسیالیزم تخیلی

یکی از مبتذل ترین ادعاهایی که علیه سوسیالیزم ارائه شده این است که "ایده سوسیالیزم با طبیعت انسان همخوانی ندارد". مالکیت خصوصی به عنوان امری که "ذاتی"ی بشر است تلقی می گردد. ثروتمند و فقیر همیشه وجود داشته و همیشه وجود خواهند داشت.

علوم انسان شناسی، باستان شناسی، ما قبل تاریخ شناسی و نژاد شناسی همه به ما می آموزند که این ادعا بی اساس است. بشر چندین میلیون سال بدون مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، بدون یک بازار اقتصادی و بدون جامعه طبقاتی به حیات خود ادامه داد. اضافه بر این پیشرفته ترین (به لحاظ فیزیکی) بخش نوع انسان (*Homo Sapiens*) به همین شکل برای ده ها هزار سال زندگی می کرد. در واقع، عمده تاریخ مالکیت خصوصی و جامعه طبقاتی- که شاید به کمتر از ده هزار سال نمی رسد- تنها در برگزیده بخش اندکی از زندگی بشر بود. به عبارتی، برای مدت بسیار اندکی از طول تاریخ بشر.

تز اعتداری اجتناب ناپذیر بودن نابرابری اجتماعی بی اساس بودن خود را، پس از تقسیم جامعه به طبقات، به اثبات رساند. بطور مشخص اینکه: نابرابری اجتماعی همواره در درون خود جامعه طبقاتی به مبارزه طلبیده شده است.

این مبارزات مکرر را می توان به اشکال مختلفی تفسیر نمود. آنها را می توان به عنوان بیان منافع عینی استثمار شوندهگان- حتی اگر آنها و سخنگویانشان همیشه مبارزات خود را به این شکل تلقی نمی کردند- به حساب آورد. به این مبارزات می توان به عنوان ابراز عمیق ترین مقاصد طبیعت انسانی ما، گرایی ذاتی به تعاون

بشر اجتماعی، که بدون آن کار اجتماعی و بقاء نوع بشر امکان پذیر نمی بود، نگرست. و یا این را می توان اینگونه توضیح داد که، در سطح روانشناسی فردی، عطش مبارزه برای عدالت خواهی و بنابراین مردود شمردن بی عدالتی اجتماعی، به عنوان يك نیاز اجتماعی، مترادف یکدیگر هستند. مبارزه ای که حداقل در بین افراد مشخصی به ارتقاع سطح آگاهی آنان منجر می گردد. و یا می توان مخلوطی از همه این عوامل را در نظر گرفت.

هر تفسیری را که انتخاب کنیم، این حقیقت که جامعه طبقاتی مکرراً در طول حداقل ۵ هزار سال تاکنون به مبارزه طلبیده شده، بر جای خود باقی است. این به مبارزه طلبیدن نه تنها توسط منتقدین ایدئولوژیک، ادبی و تصور و چشم انداز آنان از يك جامعه بی طبقه سوسیالیستی، بلکه مهمتر از همه، در عمل، توسط شورش های ادواری مردم سرکوب و استثمار شده به نمایش گذاشته شده است. این شورش ها از اولین اعتصابات و شورش های دهقانی دوره فرعون آغاز و تا شورش های بردگان یونان و روم باستان ادامه پیدا کرد. مشهورترین آنها قیامی بود که توسط «اسپارتاکوس» در قرن اول ما قبل میلاد مسیح صورت گرفت. در پی این شورش ها، شورش های قدرتمند دیگری از سوی بردگان در اروپای غربی و آفریقای شمالی بوقوع پیوست که در نهایت، به سرنگونی امپراطوری روم کمک رساند. تاریخ هندوستان و بویژه چین قدیم مملو از شورش های دهقانی متعددی است که چندین مورد از آنها به پیروزی انجامید و به ظهور خاندان جدیدی منجر گردید. در ژاپن، بین سال های ۱۶۰۳ و ۱۸۶۳ بیش از ۱۱۰۰ قیام دهقانی بوقوع پیوست. هم چنین تزار روسیه تجربه چندین شورش دهقانی را از سر گذارند، از جمله «بیلیان پوگاچف» در آکرین در قرن هجدهم.

در مستعمرات اسپانیا و پرتغال در قاره آمریکا، سرخپوستانی که به زراعت و بردگی کشانده شده بودند، شورش های متعددی را سازمان دادند. از مشهورترین آنها می توان به شورش سرخپوست های «پرو» به رهبری «تومپک آمارو» در اواسط

قرن هجدهم اشاره کرد. قیام پیروزمندان بردگان سیاه در هائیتی، ژاکوبین های سیاه پوست در اواخر قرن هجدهم، از جمله مبارزات دیگری هستند که بوقوع پیوستند. قیام های متعدد دیگری از سوی بردگان سیاه پوست در آمریکای شمالی در طول قرن نوزدهم صورت گرفت که از جمله مهمترین آنها قیامی بود که به رهبری «نات ترنر» انجام گرفت.

در اروپای غربی و مرکزی سلسله طغیان های دهقانی از جمله قیام دهقانان مذهبی در فرانسه و شورش دهقانان انگلیسی در ۱۳۸۱ به رهبری «جان بال» و خیزش های صنعتگران و کارگران ماهر علیه خاندان سلطنتی و بازرگانان ثروتمند از قرن سیزدهم تا شانزدهم ادامه داشت. این شورش ها تا آستانه انقلاب بزرگ بورژوازی در هلند، انگلستان، آمریکا و فرانسه ادامه پیدا کرد و به ظاهر شدن تضادهای عمیق، و از آن جمله دینامیزم نطفه ای انقلابی مداوم در جوامع این کشورها منجر گردید.

همه مبارزات مذهبی و ایدئولوژیک در جامعه طبقاتی، و از آن جمله مبارزه سوسیالیزم تخیلی، در تحلیل نهایی خود را به این جنبش های واقعی سرکوب شدگان منتسب کردند. چه دهقانان آزادی که تحت انقیاد دولت بودند و چه آنهایی که تحت سیستم مال و خراج گیری قرار داشتند، و چه برده ها، سرف ها، صنعت گران و کارگران ماهر و یا اولین مزدگیران و شبه مزدگیرانی که به عنوان نیاکان پرولتاریای مدرن شناخته می شوند.

اعتراض به نظم اجتماعی موجود در لباس مذهب صورت می گرفت. اولین کشیش های کلیسای مسیحیت، "توزیع کنندگان" پرشور و شغف، دشمنان مالکیت خصوصی و حامیان رفاه اجتماعی بودند. فرمول مشهور "مالکیت یعنی دزدی" که مکرراً به «پردون» نسبت داده می شود، در واقع از فرمولی بود که از «ژاک پیر بریسوت» به عاریت گرفته شده بود. «بریسوت» یکی از اعضای پیمان انقلاب فرانسه بود و خود این فرمول را از اسقف «ژان کریستوم» که در قرن سوم

می زیست گرفته بود. این کشیش های کلیسا وارثین مستقیم فرقه یهودیان رادیکالی هم چون «اسین ها» بودند (فرقه ای که پس از تسخیر سرزمین فلسطین توسط رومیان رونق یافت) و خودشان از زمره رادیکالترین پیامبران عبرانی به شمار می رفتند.

پس از آن، رد قهرآمیز نابرابری اجتماعی از میان فرقه های مذهبی دیگری در شمال آفریقا مشخصاً مزدکی ها در ایران سر برون آورد.

در طول جنگ های مذهبی در قرن پانزدهم و شانزدهم محکومیت نابرابری های اجتماعی به شدت از سوی، بویژه «هاسیت های» منطقه بوهم ابراز می گردید. در طول انقلاب ۱۶۸۸-۱۶۴۰ انگلیس، علیرغم گسترش آزادی های سیاسی، اعتراضات متعددی، علیه ادامه استثمار تهی دستان صورت گرفت.

نادرست خواهد بود اگر این سنت سوسیالیست گرا (به معنی عام آن) که قدمش به هزار سال می رسد را به عنوان محصول "خرده فرهنگ مردم فقیر" می معرفی کنیم که ظاهراً می توان در هر جامعه طبقاتی در کنار فرهنگ مردمان ثروتمند پیدا کرد.

در وهله نخست، عمده مبارزاتی که به آنها در فوق اشاره شد توسط مردمان فقیر و بی سواد این جوامع صورت نمی گرفت بلکه، از جانب بخش هایی از طبقه مالک، اقبشار میانی و روشنفکران (نویسندگان، کشیش ها، فیلسوفان، دانشمندان) سرچشمه می گرفت. فرمول دقیقتر این سنت سوسیالیست گرا را می توان به شکل زیر بیان کرد: ایدنولوژی های محدود به اقلیتی کوچک که در طول تاریخ متحول گردیده و به شکل ایدنولوژی طبقات استثمار شده به موازات و بر علیه ایدنولوژی طبقات مالک نمایان می شدند.

اما این اعتراضات و شورش ها به مرور زمان جای خود را به درخواست های سیستماتیک تر و مدل های آترناتیو برای بازسازماندهی جامعه بر مبنای مالکیت اجتماعی دادند. «جمهوری» نوشته فیلسوف یونانی «افلاطون» را می توان به عنوان اولین اقدام در جهت مطرح کردن این نوع مدل های آترناتیو در نظر گرفت. با این

وجود شکل اولیه این "اتوپی ها" را می توان در اثر «توماس مور» که به همین عنوان «اتوپی» نگاشته شد پیدا کرد. در این کتاب او به توضیح و تشریح کشوری که به همین نام (اتوپی) خواندش پرداخت و در آن رشد جامعه ای اشتراکی را متصور شد. «توماس مور» وزیر اقتصاد انگلیس بود که در ۱۵۳۵ به دستور «هنری هشتم» پادشاه این کشور اعدام گردید. این عمل بعداً توسط کلیسای کاتولیک تأیید شد. همه این نویسندگان و متفکرین از «توماس مور» تا «مابلی» تلاش خود را بر مبنای توضیح جامعه ای بهتر نهادند و آن را تنها در سطح نوشتار نگه داشتند. تنها پس از «مرلی» و «مابلی» بود که سوسیالیزم تخیلی ظاهر گردید و از این سطح فراتر رفت. آنها توضیح نوشتاری جامعه نوین را با مبارزه ای عملی برای تحقق آن، گره زدند.

مهمترین افراد این نسل جدید عبارت بودند از:

«سن سیمون» (۱۸۲۵ - ۱۷۶۰) کنت فرانسوی که تا حدودی نظریه پرداز بورژوازی صنعتی بود تا طبقه کارگر در حال پیدایش. او عمده حمله خود را متوجه بدرفتاری دستگاه سلطنت، اشرافیون، مذهبیبون، بانکداران و دلالان ثروتمند کرد. او به انعکاس اهداف کسانی پرداخت که به آنها لقب "کارگران" داده بود. مقوله ای که هم طبقه کارگر (به مفهوم مشخص آن) و هم کارخانه دارانی که مستقیماً درگیر اداره کارخانه ها بودند را در می گرفت. راه حل او این بود که برای تمام این کارگران بایستی اعتبار مالی ارزان در نظر گرفته شود؛ و برای رسیدن به آن، او تسخیر قدرت را به آنها تجویز می کرد. برای سن سیمون صنعت و کار بنای اصلی تمام تکامل و پیشرفت بود. پیروان او که در میان سیاستمداران بورژوازی لیبرال چندین کشور در طول ۱۸۳۰ تا ۱۸۶۰ بودند. نقش مهمی در انعکاس نظرات او ایفا کردند.

«رابرت اونن» (۱۸۵۸ - ۱۷۷۱) کارخانه دار اهل «ولز» بود که تحت تأثیر فقر شدید کارگران در انگلیس و شورش علیه این فقر قرار گرفت. از جمله تلاش های او برای پیدا کردن راه حلی می توان به موارد زیر اشاره کرد:

تدوین قوانین اجتماعی، بر پایی دهکده های کوچک کمونیستی در آمریکا، تجمع همه اتحادیه های کارگری زیر چتر یک کنفدراسیون ملی (اتحادیه بزرگ ملی- ۱۸۳۴) و بالاخره بوجود آوردن تعاونی های تولیدی کارگری. اولین واحد این تعاونی ها در «راچستر» در سال ۱۸۳۹ تأسیس گردید. «اونن» در تاریخ به عنوان بنیان گذار جنبش تعاونی های تولیدی شناخته می شود.

«چارلز فوریه» (۱۸۳۷-۱۷۷۲) دلال بازرگانی فرانسوی و پیرو او «ویکتور کنسیدرانت» موفق به ارائه رادیکالترین انتقادات به جامعه بورژوازی و ارکان مختلف آن شدند: مالکیت خصوصی، تقسیم کار اجتماعی بین کشاورزی و مانوفاکتورها (و شهر و روستا)، تولید کالایی، سیستم اقتصاد پولی، منبع همگانی رشوه خواری و فساد و ستم بر زنان در چهارچوب خانواده پدرسالار. آنها راه حل معضل اجتماعی را در بوجود آوردن جوامع کوچک و مستقل اشتراکی جستجو می کردند. جوامعی خودگردان و متشکل از ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ تولید کنندگان مصرف کننده که به شکل یک واحد، و به عنوان کشاورز، صنعت گر و هنرمند به کار مشغول هستند. در حالی که دیگر پیشقدمان سوسیالیست سیستم مختص خود را منحصرأ بر مبنای منطق بنا نهاده بودند، «فوریه» که نظر «فروید»، یعنی، روانشناسی ناآگاه و مدرن فمینیسم رادیکال، را حدس زده بود تأکید خود را بر رضامندی و تصعید خواسته های غریزی، از طریق انسجام یک جامعه سوسیالیستی، گذاشت.

«اتیین کابت» (۱۸۵۰-۱۷۸۸) وکیل فرانسوی، اولین کسی بود که از واژه کمونیست برای توضیح دگرترین خود در رابطه با جامعه آتی استفاده کرد. از میان تمام نویسندگان و متفکرینی که در بالا به آنها اشاره شد «کابت» بیشترین تأثیر خود را بر حوزه های کارگری در طول زندگی خود گذاشت. در آستانه انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه او تأثیر بسزایی بر آگاهی طبقه کارگر در این کشور گذاشت. تفسیر او از اقتصاد برنامه ریزی شده توسط دولت که در مقابل اقتصاد بازار آزاد قرار داده بود، تأثیر مستقیمی روی سوسیال دمکرات های فرانسوی و آلمانی همچون «لونی بلان» و

«فردینال لاسال» گذاشت. حتی برخی بر این باور هستند که نظریه «کابت» به عنوان مدل استالینی برنامه ریزی بورکراتیک در شوروی و دیگر جوامع اروپای شرقی (قبل از فروپاشی سیستم اقتصادی سابق در این کشورها) به کار گرفته شد. و بالاخره.

«فلورا تریستن» (۱۸۴۴ - ۱۸۰۳)، سوسیالیست فرانسوی، بر این اعتقاد بود که کارگران باید خود را سازمان داده و در راستای مبارزه برای رهایی خود بر نیروی خود تکیه کنند، (در اثرش «اتحادیه کارگران») او همچنین پیشنهاد ایجاد "محلّه های کارگری" را مطرح کرد و معتقد بود که در هر شهری باید به ایجاد چنین محلّه هایی اقدام کرد، محلّه هایی که در آنها برابری حکمفرما باشد و مرد و زن از یک سیستم همگانی تحصیلی بهره جویند. «تریستن» نقدی رادیکال از وضعیت و شرایط زنان در آن دوره را تکامل بخشید. او زنان را به عنوان "پرولتارهای خود پرولتاریا" توصیف می کرد. ایده های او الهام بخش تلاش هایی بود که جهت "سازمادهی کارگران" در انقلاب ۱۸۴۸ انجام گرفت. مارکس در مقابل منتقدین نئوهگلی از او دفاع کرد.

از مختصر بررسی ای که در فوق انجام گرفت می توان مشاهده کرد که نمی توان نه این نویسندگان و نه سوسیالیست های خیلی بطورکلی را به خاطر اینکه نظرات شان در آسمان ها سیر می کرد و از واقعیات اجتماعی و اقتصادی دوران خود جدا افتاده و یا از کمبود اقدامات عملی رنج می بردند را مورد سرزنش قرار داد. بلکه، کاملاً برعکس، آنان به عنوان منتقدین صریح جامعه بورژوایی، درک کنندگان اصلی ترین خصوصیات تحول تدریجی، تناقضات درازمدت آن و دوراندیشان دگرگونی در آن به شمار می آمدند. دگرگونی ای که برقراری جامعه ای بدون طبقات از ملزومات آن بود. مارکس و انگلس رسیدن به بسیاری از ادراکات خود را مدیون آنان هستند. آنها از این متفکرین بسیار آموختند. آنان به کنه عقاید آنان پی برده و به تکامل بسیاری از این عقاید پرداختند.

با این وجود، سوسیالیزم تخیلی دارای بسیاری از تناقضات بود. مهمترین خصوصیتی که بنیانگذاران سوسیالیزم علمی باید بدان ها می پرداختند عبارت بودند از:

۱- طرح يك جامعه سوسیالیستی بدون پرداختن به پیشرفت ها و تناقضات جامعه بورژوایی صرفاً به رو در رو قرار دادن این دو جامعه محدود می شد. برای مارکس و انگلس پیدایش جامعه بی طبقه حاصل منابع اجتماعی (تکامل نیروهای مولده، اجتماعی کردن کار) و منابع اجتماعی و سیاسی (بلوغ پرولتاریا، آشکار شدن مبارزه بین کار و سرمایه) بود که از همین پیشرفت ها و تناقضات نشأت می یافت.

۲- برای سوسیالیست های تخیلی اساسی ترین نیروی پیش برنده برای رسیدن به جامعه نوین آموزش و تعلیم و تبلیغات بود، به عبارتی، در غلطیدن به پدیده افراد منشی و روبناگرایی. به درجه ای که آنان چنین امیدوار بودند که تعهد شخصی افراد منفرد به نتیجه عددی بزرگتری می رسد. آنان این روند را به عنوان "تبلیغ کردار" می شناختند. نظریه ای که بعداً توسط گروه های انقلابی آناشویست و تروریست به کار گرفته شد. به این دلیل برای سوسیالیست های تخیلی برقراری فوری "سلول های جامعه نوین"، تعاونی ها و دهکده های کمونیستی و غیره از اهمیت زیادی برخوردار بود.

برای مارکس و انگلس اما برعکس، جامعه بورژوایی تنها می توانست به عنوان يك هستی (واحد) برانداخته شود، نه کارخانه به کارخانه، دهکده به دهکده، و یا مزرعه به مزرعه. بنابراین، برانداختن آن مستلزم مشارکت فعال اکثریت جمعیت است. علیرغم اینکه مارکس و انگلس هرگز ارزش اثباتی این آزمایش های کمونیستی- که امکان بوجود آوردن جامعه ای بدون رؤساء، تولید کالایی و پول را تأیید می کرد- را مورد اعتراض قرار ندادند، اما همیشه بر این اعتقاد بودند که تا زمانی که این جوامع در انزوا قرار دارند، محکوم به شکست (یعنی دوباره تحلیل رفتن در جامعه بورژوایی) هستند.

۳- سوسیالیست های تخیلی در مورد نقش منطق (و در مورد «فوریه» منطق و احساسات) در تعیین عملکرد توده ها، اغراق می کردند. آنها کاملاً به این مسأله پی نبرده بودند که آنچه می تواند برای افراد منفرد در انزوا تعیین کننده باشد، وقتی به شکل عمل جمعی تعداد زیادی از آنان در آید، یعنی تنها به شکل تصاعدی به آن نگریسته شود، ممکن است خنثی گردد. احساساتی که از هم دور می شوند و استدلالاتی که خلاف یکدیگر پیش می روند به عنوان فاکتورهای تعیین کننده چنین اعمالی همدیگر را خنثی می کنند. به همین دلیل است که مارکس و انگلس مبنای خود را بر منافع عمومی افراد منفردی که متعلق به یک طبقه اجتماعی هستند، قرار دادند. طبقه اجتماعی ای که می رفت که به اکثریت جمعیت جامعه بورژوایی تبدیل گردد: پرولتاریا؛ این آن نیرویی است که راه گشای پیدایش جامعه سوسیالیستی خواهد بود. اما طریقه برخورد آنها به این طبقه نه اهمیت آموزش و پرورش و تبلیغات را نفی می کرد، نه منطق را، و نه احساسات تند و شدید در روند مبارزه برای سوسیالیسم را. البته تا آنجا که این انگیزه ها، به درجه ای، به باز کردن ذهن طبقه کارگر به منافع طبقاتی خود و کسب آگاهی طبقاتی آن بیانجامد.

۴- ضعف اصلی سوسیالیست های تخیلی از ضعف های قبلی آنان نشأت می گرفت و توضیح دهنده این بود که چرا نظرات آنان محکوم به شکست بودند. یعنی، این حقیقت که در دکترین آنها به جامعه بی طبقه به شکل چیزی که به توده های موافق یکدیگر و یا حتی به عنوان چیزی که از بالا به توده های متمرده داده خواهد شد، نگریسته می شد. و این عمل از طرف رژیم های عمدتاً استبدادی و ستمگر انجام می گرفت. در تمام متون، از «جمهوری» افلاطون تا «اتوپی» توماس مور، فلاسفه، متفکرین، دانشمندان و یا آموزگاران به عنوان اربابان جامعه و بعضاً حتی به عنوان دیکتاتورها بر جامعه حکمفرمایی می کردند. سرکوب، تشبیه و حتی زندان ها و ارتش و جنگ، همه و همه در اتوپی های آنها زیست می کرد. تنها جوامع کوچک و مستقل

«فوریه» تعاونی های «رابرت اونن» و نظرگاه های «تریستانت» بخشاً از این قاعده مستثناً بودند.

اما برای مارکس و انگلس برعکس، پیدایش جامعه بی طبقه نتیجه جنبش واقعی و خود سازمانیافتگی و خود رهایی توده های عظیم بود. "رهای طبقه کارگر باید توسط خود طبقه کارگر بدست آید؛ کارگران همه کشورها متحد شوید!" در يك كلام، این آن انقلابی ترین و جدیدترین چیزی بود که سهم مارکسیزم را در سیر تکامل تفکر بشر و تاریخ بیان می دارد، و به عنوان رادیکال ترین شکل پرش از همه دکترین های پیشین به شمار می آید.

برای فهم ریشه های سوسیالیزم تخیلی، تکامل و عیوب آن، باید جوهر طبقاتی آن توضیح داده شود. سوسیالیزم تخیلی نمایانگر سیمای ایدئولوژیک شورشی بود علیه جامعه طبقاتی و نابرابری اجتماعی که توسط طبقات اجتماعی پیشا-پرولتری انجام می گرفت. طبقاتی که به اندازه کافی از نیروی اقتصادی مادی و همبستگی اجتماعی، جهت تضمین پیروزی نهایی برای رسیدن به جامعه ای بدون مالکیت خصوصی، برخوردار نبودند.

به علاوه، جامعه طبقاتی تنها در سطح انتقاد ایدئولوژیک به مبارزه طلبیده نشده بود، بلکه عمدتاً در عمل، چنانچه پیش از این اشاره کردیم، از طریق شورش های ادواری توسط استثمارشوندگان و سرکوب شدگان. اینها جنبش های پراکنده ای که از سوی دسته جات کوچک به راه انداخته می شد نبودند. آنها جنبش های توده ای قدرتمندی بودند که هزاران هزار نفر و در مقاطعی میلیون ها نفر را در صفوف خود سازمان داده بودند و در موافقی به پیروزی هایی دست یافتند. اما سرنوشت این پیروزی ها بازگوکننده بسیاری از مسائل است. علیرغم تمام رشادت، تعهد، ایده آلیم و داشتن نگرشی اجتماعی که از خصوصیات بارز بسیاری از این جنبش ها بود، آنها تنها از این لحاظ که نتوانستند به برقراری جامعه ای بی طبقه و پایدار نائل آیند، شکست خورده به شمار می آیند. آنها پس از حفظ قدرت برای چند سال در دست خود

یا آن را به دشمنان پس دادند (مثل هاسیست ها در تابور و غیره) و یا در روند حفظ قدرت، خود مسبب برقراری دوباره رژیم طبقاتی، که به لحاظ پایه ای با رژیم هایی که سرنگون کرده بودند تفاوتی نداشت، شدند (مثل خاندان تانگ و هن در چین).

مورد مشخص تر «دان» و «کاسک ها»ی «کریمیا» هستند که اصل آنها از سرف های فراری بودند که آزادی خود را دوباره بدست آورده و به تشکیل دوباره جوامع قبیله ای و مستقلی پرداختند و به شدت در مقابل تلاش های تزار برای به انقیاد درآوردن آنها مقاومت کردند. با این وجود در نهایت خود به ابزار تزاریزم در سرکوب و به انقیاد درآوردن جوامع قبیله ای قفقازی و سیبری ای، تبدیل گردیدند.

شکست تاریخی همه این شورش های برابرطلب توسط مارکس و انگلس بر مبنای تفسیر ماتریالیستی از تاریخ توضیح داده شده است. در شرایط مشخصی که این شورش ها صورت گرفت، تکامل ناقص نیروهای مولده تنها راه گشای دو آلترناتیو بود: یا "فقر همگانی" که با اولین رونق اقتصادی به پایان می رسید؛ و یا جایگزینی یک طبقه ممتاز و مالک با طبقه دیگر. تنها گسترش نیروهای مولده توسط سرمایه داری بود که برای اولین بار امکان مادی برقراری جامعه ای بی طبقه و پایدار، نه بر مبنای فقر، بلکه بر مبنای وفور مادی (اشباع نیازهای اولیه) را مهیا ساخت.

بنابراین عیوب و نواقص سوسیالیزم تخیلی در تحلیل نهایی در نارسایی شرایط مادی (اقتصادی و اجتماعی)، که تحت آن طبقات سرکوب شده پرولتری مبارزات شان را برای رسیدن به جامعه بی طبقه به پیش می بردند، انعکاس می یابد. و در نهایت لقب "تخیلی" را نباید به هدفی که این سوسیالیست ها بدنبال آن بودند داد، بلکه آنرا باید به شرایطی اطلاق کرد که تحت آن برای رسیدن به هدف خود عمل می کردند.

آیا این بدین معنی است که ماتریالیزم تاریخی شورش های استثمارشدگان و جنبش های طبقات پیشا- پرولتری در گذشته را مردود می شمارد، و یا آیا آنها را در

بهترین حالت، چون تخیلی بودند، یعنی از برقراری جامعه ای بی طبقه و پایدار عاجز بودند، بی خاصیت می نامد؟

چنین برخورد مکانیکی "مارکسیزم" عامیانه به هیچ وجه با اعتقادات مارکس و انگلس همخوانی ندارد. حقیقتی که توسط بسیاری از منتقدین مارکسیزم پذیرفته شده است. منتقدینی که مدعی هستند این مسئله به تناقض بین مارکس و انگلس به عنوان "دانشمندان" و مارکس و انگلس به عنوان "معلمین اخلاقی که به انقلاب عشق می ورزیدند"، انجامیده است. در واقع، هیچ تناقضی بین حمایت بدون قید و شرطی که مارکس و انگلس از «اسپارتاکوس»، «توماس مونزر»، «بابوف» و «تای پینگز» و پذیرفتن عدم امکان پیروزی نهایی این جنبش های انقلابی، وجود ندارد.

در وهله نخست، تنها نگرش شدیداً کوتاه نگر روشنفکری بر این اعتقاد خواهد بود که تنها کسب قدرت بر تاریخ بشر تأثیر می گذارد. در صورتی که حتی انقلابات شکست خورده هم به تغییر جهت تاریخ منجر گردیده اند. هنگامی که اهداف این انقلابات با ملزومات تاریخی، بویژه ملزومات اقتصادی، و منافع اکثریت جامعه مرتبط گردید، این انقلابات شکست خورده موفق شدند اجرای اهداف خود را به پیروزمندان تحمیل کنند. الغاء برده داری عهد باستان علیرغم شکست شورش برده ها، و اتحاد آلمان علیرغم شکست انقلاب ۱۸۴۸ دو مثال برجسته در این رابطه هستند.

به علاوه، شورش های توده ای و انقلابات مردمی به نداها و به ایده ها- و در نتیجه به چشم انداز رسیدن به جامعه ای بی طبقه و مساوات طلب- پژواک بیشتری می بخشد تا صرف تبلیغات شفاهی و کتبی در این راستا. حتی وقتی این انقلابات مردمی به شکست انجامید، میراث سوسیالیستی بشریت غنای بیشتری به خود گرفت. به درجه ای که حتی کوشش فیلسوفان و بشر دوستان در گذشته نتوانست بدان سطح دست یابد. بدون این شورش ها و انقلابات تکامل سوسیالیزم تخیلی به سوسیالیزم علمی و ارتقاء آگاهی طبقاتی پرولتاریا برای دورانی طولانی به تأخیر می افتاد.

و بالاخره، وظیفه‌ی که امروز در مقابل پرولتاریای مدرن قرار دارد مشکل‌ترین وظیفه‌ی ای است که تاکنون در مقابل هر یک از طبقات اجتماعی در طول تاریخ وجود داشته است: ساختمان جامعه‌ی نوین، بدون داشتن هیچگونه تجربه قبلی استفاده از قدرت اقتصادی، سیاسی و یا فرهنگی و ایدئولوژیک. رسیدن به این هدف حتی مشکل‌تر خواهد بود اگر مبارزه‌ی رهایی بخش بشریت زحمتکش پرولتاریا به عنوان وارث قانونی قرن‌ها مبارزه‌ی رهایی بخش بشریت زحمتکش درک نشود. مبارزه‌ی ای که نه تنها بسیاری از مبارزین پیروزمند، بلکه بسیاری از پیشرفت‌های اجتماعی را از خود باقی گذاشت.

در تحلیل نهایی آنچه به استحکام پایه و اساس درک مارکس و انگلس از انقلابات گذشته و سوسیالیسم تخیلی منجر گردید همانا مفهوم حرکت تاریخ بود که نه به شکل خطی، صرفاً اقتصادی و مکانیکی، بلکه به شکل پیچیده و دیالکتیکی درک می‌شد. این تفسیر اشاره بر تعهدی اخلاقی دارد.

حقیقت این است که استثمارشدگان و سرکوب‌شدگان، علیرغم آنچه نظرپردازان ممکن است فکر کنند و یا "آموزگاران" شانس پیروزی آنان را پیش بینی کنند، همیشه علیه وضعیت غیرقابل تحمل خود طغیان کرده و می‌کنند و خواهند کرد. وظیفه‌ی هر سوسیالیستی، هر زن و مردی که به بشریت عشق می‌ورزد این است که در کنار آنها مبارزه کند و برای روشنی بخشیدن به منافع آنان بیشترین تلاش خود را انجام داده و شانس پیروزی آنان را ارتقاء دهد.

هیچ چیز رومانتیکی در مورد این تعهد وجود ندارد. تنها آلترناتیو دیگر این خواهد بود که استثمار و سرکوب را به عنوان زیان‌کمر نسبت به تلاش‌های رهایی بخش قربانیان آنها، تحمل کنیم.